

# قتل در خانه کشیش

ماجراهای خانم مارپل

آگاتا کریستی

فرزانه طاهری

## فهرست

|          |            |
|----------|------------|
| ۷.....   | معرفی..... |
| ۹.....   | ۱.....     |
| ۱۷.....  | ۲.....     |
| ۲۸.....  | ۳.....     |
| ۳۸.....  | ۴.....     |
| ۴۹.....  | ۵.....     |
| ۵۸.....  | ۶.....     |
| ۷۰.....  | ۷.....     |
| ۷۵.....  | ۸.....     |
| ۸۳.....  | ۹.....     |
| ۹۱.....  | ۱۰.....    |
| ۱۰۰..... | ۱۱.....    |
| ۱۱۰..... | ۱۲.....    |
| ۱۲۴..... | ۱۳.....    |
| ۱۳۲..... | ۱۴.....    |
| ۱۴۱..... | ۱۵.....    |
| ۱۵۲..... | ۱۶.....    |
| ۱۶۷..... | ۱۷.....    |
| ۱۷۶..... | ۱۸.....    |

|           |                        |
|-----------|------------------------|
| ۱۸۶ ..... | ۱۹                     |
| ۱۹۶ ..... | ۲۰                     |
| ۲۰۳ ..... | ۲۱                     |
| ۲۰۹ ..... | ۲۲                     |
| ۲۲۵ ..... | ۲۳                     |
| ۲۳۴ ..... | ۲۴                     |
| ۲۴۲ ..... | ۲۵                     |
| ۲۵۸ ..... | ۲۶                     |
| ۲۷۲ ..... | ۲۷                     |
| ۲۷۶ ..... | ۲۸                     |
| ۲۷۹ ..... | ۲۹                     |
| ۲۸۶ ..... | ۳۰                     |
| ۲۹۷ ..... | ۳۱                     |
| ۳۰۰ ..... | ۳۲                     |
| ۳۰۶ ..... | نوع‌شناسی داستان پلیسی |



راحت نمی‌توانستم تصمیم بگیرم که این داستان را از کجا شروع کنم، اما بالأخره فکر کردم بهتر است شروع آن ظهر چهارشنبه باشد، وقت ناهار و در خانه کیشی. موقع گفتگوی سرمیز، گرچه به مسئله مورد نظر من چندان ارتباطی نداشت، یکی دو اتفاق جالب رخ داد که در ماجراهای بعدی بی‌تأثیر نبود.

تازه گوشت گوساله آب پز را (که البته خیلی سفت بود) بریده بودم و داشتم سر جایم می‌نشستم که حرفی از دهانم پرید که اصلاً برازنده آدمی چون من نبود، یعنی گفتم هرکس سرهنگ پروترو<sup>۱</sup> را بکشد، خدمت بزرگی به همه عالم کرده است.

برادرزاده جوانم، دنیس<sup>۲</sup>، بلافاصله گفت: «وقتی پیرمرد را غرق در خون پیدا کردند، این حرفتان علیه شما به کار خواهد رفت. مری<sup>۳</sup> شاهد است، نه مری؟ شرح خواهد داد که چطور چاقوی آشپزخانه را با خشم و کینه تاب می‌دادید.»

مری، که در خانه کیشی او را به خدمت گرفته‌ایم، چون دستانم به

---

1- Protheroe

2- Dennis

3- Mary

دامن مستخدم‌های بهتر با دستمزدهای بیشتر نمی‌رسد، فقط با صدای بلند و لحنی جدی گفت: «سبزی پخته»، و با حالتی مبارزه‌جویانه بشقاب ترک‌خورده را به طرفش هل داد.

زنم با دلسوزی گفت: «خیلی آدم ناجوری است؟»

نتوانستم فوراً جوابش را بدهم، چون مری، بعد از اینکه ظرف سبزی پخته را محکم روی میز کوبید، دیس پر از کوفته خمیر و بدمنظره را زیر بینی‌ام گرفت. گفتم: «نه، ممنون»، و مری هم در جوابم دیس را با سر و صدا روی میز کوبید و از اتاق بیرون رفت.

زنم گفت: «حیف که خانه‌داری من چندان تعریفی ندارد.» از لحن کلامش فهمیدم که از صمیم قلب بر این واقعیت افسوس می‌خورد.

دل‌م می‌خواست حرفش را تصدیق کنم. اسم زنم گریزدا<sup>۱</sup> است، اسمش برازنده زن یک کشیش است. اما برازندگی تا همین حد است. اصلاً و ابداً زن فرمانبری نیست.

من همیشه معتقد بوده‌ام که روحانی نباید ازدواج کند. اما این دیگر حتی برای خودم جزو اسرار است که چرا بعد از بیست و چهار ساعت که از آشنایی من و گریزدا می‌گذشت از او خواستگاری کردم. همیشه اعتقاد داشته‌ام که ازدواج امری است خطیر و فقط باید بعد از تأملات و تفکرات طولانی بدان دست زد، و توافق در سلايق و تمایلات نیز مهم‌ترین مسئله‌ای است که باید در این امر خطیر در نظر داشت.

گریزدا بیست‌سالی از من کوچک‌تر است. آن قدر زیباست که حواس آدم را پرت می‌کند. اصلاً هم نمی‌تواند چیزی را جدی بگیرد. از هر نظر که فکر کنید بی‌دست و پاست و زندگی کردن با او بسیار دشوار است. طوری رفتار می‌کند که انگار بخش تحت پوشش کلیسای من شوخی خیلی خیلی بزرگی است که محض تفریح او فراهم آمده است. با تلاش‌های بسیار

کوشیده‌ام ذهنش را شکل بدهم و شکست خورده‌ام. بیش از پیش بر این عقیده‌ام که برای روحانیان بهترین کار قطعاً تجرد است. بارها به اشاره این را به گریزدا گوشزد کرده‌ام، اما در جوابم فقط خندیده است.

گفتم: «عزیز من، کاش کمی دقت به خرج می‌دادی...»

گریزدا گفت: «گاهی وقت‌ها دقت می‌کنم. اما در مجموع گمانم هر وقت سعی می‌کنم، کارها خراب‌تر می‌شود. معلوم است که اصلاً و ذاتاً خانه‌دار نیستم. فهمیده‌ام که بهتر است همه چیز را به مری واگذار کنم و فقط حرص بخورم و غذاهای مزخرف هم رویش تحمل کنم.»

با لحنی سرزنش‌آلود گفتم: «شوهرت را چی، عزیزم؟» و سپس به تاسی از شیطان که برای نیل به اهدافش از کتاب مقدس آیه می‌آورد، به حرفم ادامه دادم: «و او نگران خانه و خاندانش است...»

گریزدا با عجله حرفم را قطع کرد و گفت: «فکر کن چقدر خوشبختی که قرار نیست مثل مسیحیان اولیه بیندازندت جلوی شیرها تا تکه‌پاره‌ات کنند، یا این که بنا نیست بگذارندت روی تل هیزم و آتشت بزنند. غذای بد و گرد و خاک زیاد و زنبورهای مرده هم که واقعاً چیزی نیست که بخواهی سرش جنجال راه بیندازی. باز هم برایم از سرهنگ پروترو بگو. اما خوب، مسیحیان اولیه لااقل این اقبال را داشتند که در زمانه آنها از خزانه‌دار کلیسا خبری نبود.»

دنیس گفت: «پیرمرد وحشی از خودراضی. تعجبی ندارد که زن اولش از دستش فرار کرد.»

زنم گفت: «مگر راه دیگری هم برایش مانده بود؟»

با تندگی گفتم: «گریزدا، هیچ خوشم نمی‌آید این طوری صحبت کنی.» زنم با مهربانی گفت: «عزیزم، قضیه را تعریف کن. چی شده بود؟ برای این نبود که آقای هاوز<sup>۱</sup> مرتب سر و دست تکان می‌داد و به خودش صلیب می‌کشید؟»